

است . وه یوله ، به معنای عروسک و گرد باد است . وه یوله جنانی ، گرد باد است . وه یوه ، عروس است . از باد، بدان علت گرد باد ، فهمیده میشد ، چون از باد ، جنبش « پیچان » درك میشد . عشق ، به هم پیچیدنست . به همین علت در کردی ، باد ، به معنای پیچ است . باداك ، پیچك گیاه است . بادان ، تاب دادن است . در فارسی باد پیچ ، به تاب گفته میشود (جنبش نوسانی و موج آسا) . همین جنبش نوسانی در بازی تاب است که متناظر با موج یا خیزاب دریا یا جنبش ماریچ است (به همین علت در کردی به نسیم ، شیبیا گفته میشود) در بالا آمد (که در واقع مار است . آب که جنبش موجی پیدا کند ، آبتن کننده (نرینه) میشود . آب آرام و بی جنبش (تالاب + استخر ...) ، مادینه است . اینست که می بینیم در بندهشن ، این باداست که آب را تازان ، یا به عبارت دیگر ، مواج میکند ، و آب مواج ، آبتن کننده است .

اولا هرچه خاك و خاکی بود پیش جاروب باد ، بنهادی

تا همان باد ، گشت آبتن تا از آن باد ، عالمی زادی

زاده باد ، خورد مادر را همچو آتش ، زباد بیدادی

اگر دریا ، زعشق آگه نبودی قراری داشتی آخر بجائی

ای دل دریاصفت موج تو زاندیشه هاست

هردم کف میکنی ، بر چه گهر ، عاشقی ؟

شاخ گلی ، باغ زتوسیر و شاد هست حریف تو درین رقص ، باد

باد چو جیریل و تو چون مریمی عیسی گل روی از این هردو زاد

رقصی شما هردو کلید بقاست رحمت بسیار برین رقص باد

(مثلا ، لکا ، هم گل سرخ است ، و هم زمین و خاك است) . از اینگذشته بنا بر

برهان قاطع ، تاز به معنای معشوق و محبوب است . در بخش نهم پاره ۱۱۳

بندهشن میآید که « .. چون باد در افتد و آب را براند ، ماهیان بدان حرکت

آب ، به همان گونه حرکت کنند و ایشان را چنان در نظر آید که آن آب تازان

است . این ماهیان به تُنك آب فرزند خواهی کنند ... » . پس باد ،

برانگیزنده به عشق است . به همین علت به پیچه ، عشق پیچان گفته میشود ، و لبلاب و تو (در تنکابنی) و سن ، همه پیکر یابی عشق هستند ، چون به درختان و گیاهان دیگر می پیچند . فروردین و بهرام و رام ، هر سه این همانی با باد دارند . پس هر سه ، اصل عشق هستند . انسان ، تخم عشق است (چون این سه خدا ، تخم انسانند) . البته فروردین ورام (فرخ ورام) باهم این همانی دارند . و ارتا فرورد و بهرام ، همان مهر گیاه ، یا شطرنج عشق هستند .

اگر نمود بظاهر که عشق ، زاد زمن همی بدان به حقیقت که عشق ، زاد مرا
در دوغ او افتاده ای خود تو ز عشقش زاده ای
زین تب خلاصی نیست خواهی به صد فرسنگ شو
عجب چیز است عشق و من عجب تر تو گوئی عشق را من خود ، نهادم
از اصل ، چو حور زاد باشم شاید که همیشه شاد باشم
در تحفه حکیم موعمن : هور اسم سرو کوهیست و هوره اسم گل خیریست که
این همانی با خرم ورام دارند

نخست از عشق او زادم باخر دل بدو دادم
چو میوه زاید از شاخی از آن شاخ اندر آویزد
این عشق = باد همیشه جان دهنده همیشه در انسان هست .

من نیم موقوف نفخ صور همچون مردگان
هر زمانم عشق ، جانی میدهد زافسون خویش

اینست که دیده میشود (یونکر) که کانیا $kanya = \text{nad} = \text{spad}$ سپد است ، که در واقع به معنای آنست که زن = نای ، « $s+pad$ سه + باد = سه نی » است . به همین علت ، نام دیگر مغز (مزگا) ، اسپزگا $spazga$ است . ماه ، مناظر با مغز است .

سریو = رنگین کمان + کمان بهمن + شد کیس + سنور
رنگین کمان ، نماد رنگارنگیست . رنگارنگی ، به نام معیار زیبایی پذیرفته میشود

. سریر به معنای قوس قزح یا کمان بهمن است که نام دیگرش ، شد کیس (شاد+ کیس = زهدان شاد) و در بندھشن ، سن ور) است . در سانسکریت ، سارنگ saaranga نام کمان ویشنو، و نام طاوس است . این واژه باید همان سیرنگ باشد که نام دیگر سیمرغست . در شاهنامه نیز سیمرغ ، دم طاوس دارد که نماد رنگارنگی و زیباییست .

سریر = فرازِ گردن

بنا به منتهی الارب ، سریر ، قرارگاه سر از گردن است ، و بنا به مذهب الاسماء ، آنجا که به گردن پیوندد از سر . گردن ، بنا بر روایات فارسی هرمزیار فرامرز ، این همانی با رام است دارد ، وسر ، این همانی با بهرام ، و موی سر ، این همانی با ارتافرورد = فروردین = خزم = فرخ دارد . این سه باهم ، بهروج الصنم هستند . از این رو ارتباط بالای گردن با سر ، نشان پیوند رام با بهرام است . در روزهای ماه نیز ، فروردین ۱۹ + بهرام ۲۰ + رام ۲۱ پشت سرهم قرار دارند ، و در واقع ، رام و خزم (ارتافرورد = فرخ) ، دو چهره این زنخدایند . از این رو در تصاویری که در این کتاب آمده است ، دیده میشود که رام رقصنده ، در حال پیدایش از سیمرغست ، و میان شش انگشت او (هرطرف ، سه انگشت = سه نای) قرار دارد. این تصاویر ، برابری و این همانی آناهیت با خزم ، و برابری و این همانی رام با خزم را نشان میدهد .

سریر = اورنگ ، تخت ، گاه

در نظامی گنجوی « سریر سر افراز » میآید

سریر سرافراز شد نام او درو ، تخت کیخسرو و جام او

سرافراز ، نام روز سوم ، اردیبهشت است (برهان قاطع) که به معنای ارتا ی خوشه و ارتای وشتنده (رقصنده و نوسازنده) میباشد (ارتا خوشت = اردوشت = ارتا واهیشت) . جام کیخسرو که سر چشمه بینش و دارای نوشابه های سه زنخدا هست - هوم سیمرغ + شیر آرمیتی + آب آناهیتا ، در سریر

سرافراز هست. و در وصال با سیمرغست که همه ، از سر زنده میشوند ، به همین علت به تابوت ، سریر میگویند (ناظم الاطباء) و منتهی الارب آنرا به معنای اصل و قوام هر چیزی میآورد . البته از روایات فارسی فرامرز هرمزدیار میدانیم که به تابوت ، گاهان نیز گفته میشود و درست نام سرودهای زرتشت ، گاهان است که به معنای سرود است ، ولی گاه ، گاس = کاس = گازه ، همان نی است . گذشته از این ، صریحا که همان سریره میباشد (برهان قاطع) گلستان افروز است ، که گل فروردین = ارتافرورد است که در صیدنه ابوریحان برابر با فرخ = داه = خرم است که روز اول ماه میباشد . و اینکه شاهان اورنگ خود را سریر مینامند ، در آثار هنری ساسانی میتوان دید که آنان برکرسی می نشستند که دو پهلویش ، دو سیمرغ بود ، و این نشان میداد که شاهی ، حقانیتش را از سیمرغ ، مشتق میساخته است . پس واژه سری مانند سرو است و این واژه به خودی خودش نیز مانند نی ، این همانی با خرم = فرخ داشته است . از اینجا میتوان پی به معنای نام و پیشینه عارف مشهور برد که سری سقطی باشد ، و بنا به تذکرة الاولیای عطار « یکی ... سری را گفت فلان پیر از کوه لکام تر اسلام گفت . سری گفت وی در کوه ساکن شده است ، پس کاری نباشد ، مرد باید که در میان بازار بحق مشغول تواند بود يك روز بازار بغداد بسوخت او را گفتند بازار بسوخت . گفت من نیز فارغ شدم . بعد از آن نگاه کردند و دکان او نسوخته بود ، چون آن چنان دید آنچه داشت بدرویشان داد گفت سی سالست که استغفار میکنم از يك شکر گفتن ... گفت بازار بغداد بسوخت ، اما دکان من نسوخت . مرا خبر دادند . گفتم الحمد لله . از شرم آنکه خود را به از برادران مسلمان خواستم ، و دنیا را حمد گفتم از آن استغفار میکنم ... بشر حافی گفت من از هیچ کس سنوال نکردمی مگر از سری ، که زهد او را دانسته بودم که شاد شود که چیزی از دست وی بیرون شود... » اینها اندیشه های هستند که یگراست از همین فرهنگ خرمدینان برخاسته اند . سری ، همان نای است که معنای زیبا داشته است .

سریره = سری + ایره ، معانی گوناگون دارد ، چون ایره = هیره که نام این زرخداست ، طیفی از معانی دارد . ایر ، معنای تخم = آتش دارد . در کردی هیر به معنای سه + گیج و منگ است که در اصل همان دیوانگی بوده است . هیرو ، گل ختمی یا گل خیربست (خیری زرد ، گل رام ، خیری سرخ ، گل سروش) . هیره به معنای پژوهش و افاق مهمانخانه و نگاه با گوشه چشمست (که نماد کنجاوی و جویندگیست) . و همین واژه است که پیشوند واژه « ایران = ایر + یانه » است . ولی سریره ، برابر با مفهوم زیبایی نهاده شده است ، و این روشنگر بسیاری از اندیشه های بنیادی این فرهنگست . مهم اینست که سه نای (بانگ و افشره نای ، از این رو به هائوما نیز هائومای سریره گفته شده است) این همانی با « زیبایی » دارد . این بانگ و افشره نای است که زیبایی را در صورت و رنگ و جنبش بوجود میآورد . این بانگ و افشره نایست که اصل زیبایی است . البته نام دیگر ماه ، تنگر و تنگار بوده است و اصطلاح تنگر صباغ (= رنگرز) مشهور است ، و مولوی ، او را دهنده صورت و چهره می‌شمارد :

ترك توئی زهندوان چهره ترك كم طلب

زآنكه نداد هند را صورت ترك ، تنگری

تنگر ، نام خدا در ترکی قدیمست ، و تنگر (تنگ + گر) ، نام ماه بوده است . این واژه همان واژه « تنکار » فارسی است ، و در برهان قاطع ، « تنگ بار » را نام خدا میداند . در ترکی ، تانک یولدوزی نام زهره = رام است که این همان با هلال ماه هم داشته است . پیشوند تنگ و تانگ و تانک ، نکات گوناگون را روشن می‌سازد . تنکار ، داروئی است که طلا و مس و نقره و برنج .. را بدان پیوند کنند . پس تنکار ، اصل پیوند دهنده و چسباننده به هم است . در فارسی ، تنگ ، صفحه یا تخته ای میباشد که نقاشان و مصوران اظهار صنعت خود بر آن کنند + نگارخانه مانی + دوال (باربندی که به کمر حیوان می بندند + همین تنگ را به دور کمر گاو در نقوش میترائی می بینیم) . تنگ در

واقع همان پرده و چهارچوبه نقاشی است . تنگ به معنای ترکیب کردن و هماهنگ ساختن اجزاء و رنگها و صورتها در يك پرده نقاشی بوده است آنچه را امروزه **composition** مینامند . تنگ (کمر بند = کُستی) معنای عشق داشته است ، چون در میان همه چیز را به هم پیوند میداده است . به همین علت ، پیروان زنخدایان کمر بند با سی وسه رشته را به میان خود می بسته اند تا بالا و پائین انسان باهم يك وحدت تشکیل بدهند . این بود که زُهره ، ستاره مهر و عشق (تانگ یولدوزی) بود . و تنگ + گر یا کر ، نائی بوده است که همه چیزها را به هم میآمیخته است و میسرشته است و از این سرشتن ، میآفریده است . اگر دقت شود ، می بینیم که « سری » که پیشوند سریره است ، پیشوند « سرشتن و سرشت » نیز هست .

ماه ، سریشِ صورتها و رنگهای گیتی به همست

ماه ابردار = ماه دارنده افشره نای و هاون است = فرَخ

ماه وقتی پر شد ، نرینه میشود، و هنگامیست که داماد همه جهان میشود و همه را حامله میکند ، یا به عبارتی دیگر ، با نواختن نایش ، با جهان جان (همه جانداران = گوسپند تخمه) میآمیزد و همخوابی میکند . همانسان که هنگامی کاست و هلال شد (ماه ، رام = زُهره شد) ، عروس همه جهان میگردد و همه داماد او میشوند . در « ستایش سی روزه ، اساطیر، عقیقی) در ستایش ماه (روز دوازدهم) میآید که ماه « ... بر افزایش ، شکوه پذیری از مینویان در کاستی ، شکوه بخشی بردام ... » میکند . این آمیزش ماه با جهان ، شکوه پذیریت که عبارت از « نمو کردن و سودمندی و پردهشی » جهانست و در آمیزش جهان با ماه ، نیک پشتیبانی و آیفِت دهنده - مرادو حاجت دهنده - است . انسان در آمیزش ماه با او ، شکوهمند میشود ، و در آمیزش خود با ماه ، شکوه به ماه میبخشد . از اینجا میتوان دید که واژه « شکوه » در فرهنگ امروزه ما ، به معنایی دیگر بکار برده میشود . شکوه پذیری و شکوه بخشی ،

مسئله آمیزش انسان با سیمرغ (بهمن + رام + گوشورون + ماه) بوده است . در ماه نیایش میتوان دید که ماه از تخمها = مینویان زندگان در زمین ، فزخ میشود . (ماه نیایش ، ۳ ، « ... ماه پیروزگر از يك تا پانزده روز از مینویان نیکی ، فزخی پذیرد ... » . فزخی در تخمهای زمین هست که به هلال ماه بخشیده میشود و سپس ماه پر ، فزخی را به زندگان در زمین میبخشد . از اینجا میتوان دید که « فزخ » در میان چیزها هست ، و در این رفت و بازگشت (معراج و هبوط) يك جنبش مثبت آمیزش آسمان با زمین و زمین با آسمان ، دیده میشود . آمیختن انسان با خدا و خدا با انسان (باهم سرشتن = سریشیدن) همان پدیده جشن عشق همیشگی جهانست . هبوط ، مانند ادیان سامی ، تبعید شدن و طرد شدن از خدا و بهشت نیست ، و معراج به خدا ، ویژه برگزیدگان نیست ، بلکه همگانست . از اینگذشته معراج ، همیشه آمیختن انسان با خدا ، عشق ورزی انسان با خداست . این رابطه با ماه ، بیان عشق ، دوسویه است : عشق انسان به خدا و عشق خدا با انسان .

تا بردید این عشق او ، پرده عروس جانها
 تا خان و مان بگذاشتند ، يك عالمی داماد او
 آن مه که زپیدائی ، در چشم نمیآید
 جان از مزه عشقش ، بی گشن ، همی زاید
 عقل از مزه بویش ، وز تابش آن رویش
 هم خیره همی خندد ، هم دست همی خاید
 ما شب روی آموخته ، صد پاسبانرا سوخته
 رخها چو شمع افروخته ، کان بیدق ما ، شاه شد
 ای شاد آن فزخ رخی ، کورخ بدان رخ آورد
 ای کز و فز آن دلی ، کوسوی آن دلخواه شد

(بیدق که پیاده باشد ، در کردی ، داش نامیده میشود . داش ، که کوره خشت و سفال پزی باشد ، متناظر با تخمدان است که برابر با همان هلال ماه یاشاه

است ، در کردی ، داشی ، خوشه چین است ، پس داش ، معنای خوشه را هم دارد . تخمدان برابر با خوشه نهاده میشده است . به کدبانو ، داشیار میگویند . از اینجا میتوان فهمید که بیدق ، شاه شدن ، بیان یکی شدن انسان با خدا در آمیختن با اوست) . این دامادی و عروسی ، دوسویه بود ، چون هرانسان ، هم زن و هم مرد است . هم رام و خرم (فرخ) در اوست و هم بهرام در اوست .

دختران دارم چون ماه ، پس پرده دل ماهرویان سماوات مرا دامادند
 دخترانم چو شکر ، سرتاسر شیرینند خسروان فلک اندر پیشان فرهادند

ماه ، خود زا یا خود آفرین هست ، چون هم نرینه و هم مادینه هست . یا چنانکه همین جا دیده خواهد شد ، ماه ، هم هاون و هم نای است . در بخش یازدهم بندهشن پاره ۱۶۳ و ۱۶۵ چنین میآید « ماه ، فزه بخشی جهان است ... به افزار گُشنان ، همانند است که چون بر فرازد تخم به مادگان دهد پانزده روز کاهش یابد که کار کرفه از جهانیان پذیرد و به گنج ایزدان بسپارد از دهم تا پانزدهم افزایش و پُرماه خوانده میشود ... بدان يك پنجه فزه بخشد ... از بیستم تا بیست و پنجم کاهش و ویشفتس خوانده شود .. بدان يك پنجه کرفه پذیرد از آنجا که آب به ماه پیوندد ، بدان يك پنجه همه آبها برافزایند .. چنین گوید که ماه ایزد فزه بخشنده ابردار زیرا ابر از اوست که بیش آید ... » . روند بخشیدن تخم ، یا منی ماه را به جانداران ، بخشیدن فزه میخواند . اصل معنای فزه ، همین میباشد . وقتی ماه ، جهان و انسان را حامله میکند ، به جهان و انسان فزه میبخشد . انسانی که از ماه حامله شد ، دارای فزه شده است . و گنج به معنای زهدان است . در اینجا واژه کرفه را که در عربی قربت شده است ، به معنای « کردار نیک » گرفته است ، ولی چنانکه از همان اصطلاح « امراض مقاربتی » میتوان باسانی دید ، این عروسی کردن انسان باماه ، کرفه = قربه = مقاربت بوده است . انسان ، خدا را حامله میکرده است . و همه حامله شدن جهان از ماه ، و هم حامله شدن ماه از جهان ، سرشته شدن خدا و انسان بایکدیگر بوده است .

گوارش خر از آن رخسار چون ماه کز آن یابند مردان خوشگوازی
 درآید در تن تو، نور آن ماه چنان کاندن زمین، لطف بهاری
 ببخشد مورترا هم خلعت سبز رهاند مورترا از خاکساری
 تن که برابر با زمین نهاده میشود، این همانی با آرمیتی دارد که زهدان بشمار
 میآید. تن انسان از آرمیتی است.

تن، در اصل هم به معنای زهدانست (با يك نگاه به تنبان، و تنکه میتوان
 آنرا دید) و به سراسر وجود انسان، تن گفته میشود، چون وجود انسان را،
 اصل زاینده و آفریننده میدانستند. از اینجا میتوان دید که چرا نور ماه به تن
 انسان فرود میآید و مزیدنش، خوشگوار است)

بانگ و نوای نی، تنها سرود نی نیست، بلکه شیر و سریشی نیز هم هست
 . سرائیدن نای، سریشیدن و سرشتن نیز هست، چون نای، همه شیر و افش
 (هوم) دارد و هم بانگ و سرود. پارسیان هند به عروسی، اشیر واد میگویند)
 اشیر = همان اصل عشق است، و واد که باد باشد، باز اصل پیوند دادن آب با
 تخم یعنی عشق است). سرودن و سرشتن باهمست. هم موسیقی، به عشق و
 آمیزش میانگیزد، هم به هم آمیختن نوشابه ها (در جام جم = افشیره نی + شیر
 + آب) و هم نم ها، نماد عشق ورزیست، چنانکه هنوز نیز در کردی، نم،
 کنایه از مقاربت است. چنانکه در هزوارش بجای سرایه تو نیتن
 sraetonitan، گادن یعنی همخوابگی میگذارند. همان واژه «گاد» که
 گات = گاس = گاه باشد، به معنای موسیقی و نی هم هست. در پاره آورده
 شده از بندهشن میتوان دید که ماه، ماه ایزد فَرّه بخشنده ابردار
 خوانده شده است. این واژه ابردار abromand در پهلوی (بوسیله موبدان
 زرتشتی) جانشین واژه دیگر شده است که در اوستا مانده است. این واژه در
 اصل افنا هاون afnavant بوده است، که باز معنای تحریفشده به آن
 داده میشود. افنا هاون مرکب از سه واژه af+na+hvant میباشد که هاون
 + نای + آب باشند. این واژه درست همان واژه فَرخ است، چون فَرخ نیز در

اصل **xvar+na+hvant** میباشد. خور، هنوز نیز در کردی خونابه و رگبار باران است. و در همین عبارت بندهشن در بالا میتوان دید که ماه، تنها فزّه بخش است، و فزّه، همان آب = منی (مینو) اوست. و اینکه ابر، از ماه است، بدان معناست که بارندگی از ماهست، و در واقع، باریدن ابر که تاختن سرشکهای آب باران به زمین باشد، همان روند آبستن ساختن جهان از جهان انگاشته میشده است. ماه با آب بارانش که منی اش هست، زمین را آبستن میکند. همانسان خواهیم دید که ماه با روشنی اش که نگاه و نگرش میباشد، انسانها را حامله میکند. چشم، پیه = آبگینه گرفته میشد، و نگاه و نگرش، روغن و جوی روان از پیه چشم بود.

چو نور از ناودان چشم ریزد یقین بی بام نبود ناودانی

چو جوی شد این چشم زبی آبی آن جوی

تا عاقبت الامر بسرچشمه رسیدیم

چشم تو در چشمها ریزد شرابی کز صفا

زان سوی هفتاد پرده، دیده را ره بین کند

موج آن دریا مجو کو را مدد از جو بود

آن را بجو کز نور جان، دویبه (دوچشم) را دوجو کند

دو جوی نور نگر از دو پیه پاره روان عجب مدار عصارا که ازدها سازد

عاشقا دو چشم بگشا چهار جو در خود ببین

جوی آب و جوی خمر و جوی شیر و انگبین

اینست که «جوی نگاه چشم ماه»، هم بامزه و خوشگوار است و هم «تخم های وجود انسانها» را آبیاری و آبستن میکند. پس بینش چشم نیز سریشنده است. از این رو بود که نگرش ماه، مانند آب ابرش، با انسانها میآمیخت، و با آنها سرشته میشد، و آنها را حامله میکرد. پس افنا هاون که به ابردار ترجمه شده است (**abromand** این همان واژه آبرومند امروزه است) همان فرخ است، و از اینجا بخوبی میتوان شناخت که ماه، همان فرخ

است . آب در افنا هاون ، معنای امروزه آب را ندارد . در بندهشن بخش نهم پاره ۸۹ میآید ، هفده گونه آب را برمی شمارد « ... پنجم منی گوسفندان و مردمان ... نهم اشک ... دوازدهم آبی که در جفت گیری گوسفندان و مردمانست ... چهاردهم آبی که در زهدان گوسفندان و مردمان است ... » . پس افنا هاون + اب نای و هاون ، به معنای « اصل حامله سازنده انسانها و زندگان و اصل فرشکرد یا نوسازی و رستاخیزنده است . سرشتن که از « سری » به معنای آمیختن و مخلوط کردن میآید ، طیف یا خوشه ای از معانی پیدا کرده است که همه به هم پیوسته اند : طبیعت ، مزاج ، چسب ، چسبندگی ، بستن ، متحد کردن ، متصل کردن . سرشتن ، بویژه معنای « آمیختگی آب با خاک » را دارد ، چون خاک که هاگ = آك = آگ باشد در اصل به معنای تخم و تخم مرغ است ، که به تصویر اسطوره آفرینش باز میگردد .

نخست آب با خاک بُد همسرشت گِل تر بگردند بس خشك خشت (اسدی)

همه تعریف همی خواند از این جای خراب

آنك بسرشت چنین شخص ترا ز آب و قراب (ناصرخسرو)

اینست که تنها معنای آغشته ساختن و خمیر کردن و معجون کردن را نمیداده است ، بلکه معنای خلق کردن و ایجاد کردن و به تکوین آوردن و آفریدن را داشتی ، چنانکه ناصر خسرو گوید :

بارخدا یا اگر زروی خدائی طینت انسان همی جمیل ، سرشتی

خلق انسان سپس از « گِل = آب + خاک » بوسیله یهوه و الله نیز به همین علت بوده است ، که آب و خاک = گِل ، در فرهنگ زرخدائی باهم ، موجود خود زا و خود رو بوده اند . و طبعاً خلق کردن الله و یهوه ، به معنای انداختن انسان از اصالت بوده است .

بدون شك ، آفریدن ، به سرشتن ماه با انسان ، و انسان با ماه باز میگشته است . از این رو خود اصطلاح « سرشتن » معنای مهر و عشق داشته است ، چون سرشتن ، واقعیت یابی عشق بوده است :

عشق تو سرنوشت من ، خاکِ درت بهشت من

مهر رخت سرشت من ؛ راحت تو رضای من (حافظ)

در آن خرم آباد مینو سرشت فرومانده حیران زبس آب و کشت (نظامی گنجوی)
ولی سپس این « نهاد و عجین عشقی » فقط به مفهوم « طینت و خلقت و طبیعت
بطور کلی » کاسته شد .

مرا سرشت چنین کرد ایزد علام

کسی به حیلت و جهد از سرشت خویش نگشت (فرخی سیستانی)

ولی هنوز رد پای بستگی سرشت با فرخ و خرم و ماه و زهره در ادبیات ما باقی
مانده است :

شنیدم که جمشید فرخ سرشت

به سرچشمه ای بر ، به سنگی نوشت (سدی)

ولی سرشت ، که هم‌ریشه با « سریش = سلیش » است ، همان معنای « آفرینش با
عشق ورزی » بوده است . اینست که در هزوارش ، موبدان میکوشند ، این معنا
را تحریف و مسخ کنند . بجای واژه سلیش **selish+salish** ، و ت میگذارند
که همان وات = واد = باد باشد (پسوند اشیر واد + ایو واد که به معنای
ازدواج هستند ، و باد در برهان قاطع ، فرشته موکل نکاح خوانده میشود) و
لی آنرا « بد » میخوانند . به سخنی دیگر ، عشق ورزی را برابر با واژه « بد »
میگذارند . اصطلاح « بد ، در برابر خوب » امروزه ما ، همین واژه است . در
حالیکه باد = وات = واد ، به معنای اصل آمیختن و عشق بوده است . به همین
علت ، قلعه ای که بابک خرم‌دین در آن میزیست « بد » خوانده میشد . ولی
در هزوارش دیده میشود که سلش و سلیش ، معنای **carya** چریا نیز داشته است
در کردی دیده میشود که به سریش ، چریش هم میگویند . و بخوبی دیده
میشود که چر و چری ، معنای عشقی « سریش » را تأیید میکنند ، چون چر ، در
کردی دارای معنای : ترانه + رنگ + چهره + جنگل انبوه است که دراصل ،
همان نیستان بوده است . چره ، آواز خواندن است . چری ، ابنوهی جنگل)

پری و سرشای) + آواز خواند + ماه دوم رومی (فوریه) است. ولی برابری هزوارش، مارا به کشف نکات بیشتری راهبری میکند، چون سرشتن را برابر با ریشونتن **rishontan+raeshonitan** میگذارد. بررسی این برابری، مارا بیتشر با خدای رشن (رشناود) که جفت سروش هست، آشنا میسازد که موبدان زرتشتی از اسطوره‌ها حذف کرده‌اند. بطور کوتاه میتوان گفت که سروش، بانگ و نوای نای فرخ است، و رشن، شیره و افشره نای فرخ یا خرم است. در این بررسی‌ها باید از فرصتهای مناسبی که دست میدهد بهره برد و از متن به حاشیه رفت تا گوهر کرانبهائی یافت و با یافتن این گوهر گرانبها به متن بازگشت، چون بدین سان، چهره یکی از خدایان که رشن باشد، روشن میگردد. سروش و رشن، هردو درتخمی هستند که انسان (جمشید) از آن میروید. از اینگذشته سه گاه شب که تخم جهانست که فردا آفریده میشود، همین پنج خدا هستند که تخم انسان نیز هستند و عبارتند از ۱- سروش ۲- رشن ۳- ارتافرورد ۴- بهرام ۵- رام. موضوعی که اکنون بررسی میشود اینست که سریش و سرشت، هردو با عشق ورزی و به وجود آمدن چهره و صورت و نقش زیبا، در اثر این سرشتن و سریشیدن (عشق ورزیدن) کار دارد. عشق، به هم میآمیزد و میسریشد و از آن، چهره و نگار و نقش و صورت زیبا، پیدایش می‌یابد. پس اصل زیبایی، عشق است. در هزوارش ریشونتن برابر با سرشتن نهاده شده است (یونکر). اگر دقت شود، دیده میشود که پیشوند «رش و ریشی» در ریشونتن، همان پسوند «سریش و سرشتن» است. ریش، معمولا به زخم و جراحت و ریم و چرك گفته میشود. ریم و ریمن که زشت ساخته شده‌اند، با خونابه ماهیانه زن کار داشته‌اند، چنانکه به ریم آهن، زعفران الحدید هم گفته میشود و زعفران، که با خندیدن کاربرد دارد، گیاه زادن است که در فرهنگ ایران برابر با خندیدن نهاده شده است، و پیشوند «زاو و زاف» گواه برآنست. رش، شیره و افشره گیاهان و میوه‌ها و نی بوده است. و «رشح و و ترشح و رشحات» معرب همین

واژه است. چنانکه در فارسی به باران (مطر = ماترا که معنای مادر هم میدهد) رشته ضحاک گفته میشود. ریشیدن در فارسی به معنای فروریختن چیزی در درون چیز دیگر میباشد. ریش، به معنای شوربای هریسه است و ریس، هریسه و حلیم است. رشینه، به صمغ صنوبر گفته میشود که درخت سیمرغست (رش + شینه = شیره سیمرغ). ره ش در کردی، کنایه از مقعد است (معمولا کون را جانشین کین = مجرای زهدان میسازند) و همچنین به معنای پاشیدن است. رشتن، ریختن + نقش و نگار + سرمه به چشم کشیدن. رشاندن، پاشیدن، رزاندن، فروریختن مایع و دانه، رازاندن، تکان دادن گهواره مانند (نوسان) و راشله قاندن، به هم زدن مایع در ظرفست. رشینه، نم نم ریز و کم باران. این همان واژه ریژ = ریز است. ریز، هوا + کام + مراد، آرزو و خواهش (برهان قاطع) است. ریژک، عصیان و گناه است. اینجا شهوت جنسی، عصیان و گناه ساخته شده است. البته رش با سیماب و زیبق (جیوه) برابر نهاده میشود که این همانی با سیمرغ دارد، چون فلز آبکی است و به آن آبک هم گفته میشود. و در کردی به زن، «سه ره ش» گفته میشود، چون «سر + رش» به معنای ترشح از پایان یا از نی و شاخ است. واژه رش و رس، یک واژه اند. و رس در برهان قانع معنای اصلیش را که شیره هرچیز باشد، نگاه داشته است. رسنواد و رسین، هر دو به نیزه گفته میشوند و رسنواد متناظر با رسنواد و رشنو است و دارای معنای «شیره و افشردنی» بوده است. از این رو به پائیز، رسپنا میگفته اند، چون پائیز، فصل چرخش و فشردن شیره انگور و شراب درست کردن بوده است و رسپینا، از دو واژه رس + بین ساخته شده است. بین همان وین است که هم به معنای نی و هم به معنای انگور است (wine). چنانکه در کردی به حیض، بینمائی گویند (آب نای). به همین علت رشن یا رشنو **Rashnu**، برادر سروش، خدای چرخش و هرگونه شیره فشاری و روغن گیری از گیاهان و میوه جاتست. طبعاً با حقیقت یا اشه هر چیزی کار داشته است، چون حقیقت، همان اشه، یا شیره و روغن و صمغ (ژد) هرچیزی

است . در شاهنامه و داراب نامه ، رشنواد و رشتواد که همان رشن است ، سپهد هما ست که ارتا فرورد باشد . بررسی با این آغاز شد که ماه با بانگ و شیره نایش ، میسریشد و به هم می پیوند و چهره و شکل و نقش زیبا و زیبایی میآفریند .

ماه چهره آرا و چهره پرداز = چشم چهره آرا و چهره پرداز انسان

چشم انسان، از همان گوهر ماهست ومانند ماه، صورتگر و رنگ آمیز است

نام مردمك چشم انسان = دجال و شیطان

ازگزیده های زاد اسپرم (بخش ۳ پاره ۵۰) دیده شد که ماه ، « چهره آرا و جانبخش و تنوع دهنده همه زندگان » است ، و چهره آرائی ، نه تنها دادن شکل و صورتست ، بلکه زیبا و منظم و هماهنگ ساختن نیز هست . چهره و جان ، یکجا باهم ، به زندگان داده میشوند . اینست که جان یا زندگی ، رابطه جدا ناپذیر ، هم با شکل کامل يك چیز = چهره ، و هم با سیما و رو = چهره دارد ، چون چهره ، به هردو اطلاق میشده است ، وامروزه فقط به معنای سیما و رو بکاربرده میشود . جان (زندگی) در شکل جاندار ، و در چهره جاندار، نمایانست . این اندیشه ، با اندیشه ای که سپس ، صورت را از ماده جدا میدانست ، تفاوت دارد . صورت و شکل ، عرض و حاشیه ای نیست . اینست که سپس دیده خواهد شد ، زیبایی (سریره) با پوست و چرم کار دارد . مثلا در گزیده های زاداسپرم ، اهورامزدا ، برابر با پوست نهاده میشود و آنرا اصل زیبایی میداند . البته ، پیش از آن این پوست = اهورامزدا ، مشتری بوده است که خزَم یا فَرخ باشد . از این رو نیز اصطلاح « فَرخ رو و فَرخ رخ » پیدایش یافته است . پوست و جامه باهم این همانی داده میشده است . جامه ، پوست انسان شمرده میشود ، و از این رو باید زیبا باشد . اکنون ، می بینیم که چشم

انسان ، ماه خوانده میشود . آنچه در باره ماه گفته شد ، یکجا به چشم انسان انتقال می یابد . از آنجا که ما فوری سراغ تشبیه یا همانندی میرویم ، و میانگاریم که چشم ، شبیه ماه در چهره انسانست ، نکته اصلی را که همسرشتی چشم با ماه ، و طبعاً اصالت چشم انسان ، در صورتگری و زیبا آفرینی و همخوان سازی و پیوند دهی پدیده ها ست ، فراموش میسازیم . چشم ، از دید شاعرانه ، همانند ماه یا خورشید نیست ، بلکه همگوه و همسرشت ماه و خورشید است . و چنانچه خواهیم دید ، از مجموعه همین چشمهاست که وقتی به ماه و خورشید برگشتند ، آنگاه ، ماه و خورشید ، روشنی می بخشند . ماه و خورشید ، در واقع ، مجموعه همه چشمها هستند . این چشمهای همه زندگان و همه انسانها در سراسر درازای آفرینش هست که ما را مینگرند و ما را روشن میسازند . همه چشمهای جهان باهم ، ماه و خورشید میشوند . مسئله اینست که چشم انسان ، همگوه ماه و همگوه خورشید است . این خدایان هستند که در چشم انسان ، می بینند . چشم انسان ، خدایان آمیخته بهمند . همان واژه « بینائی » یا « جهان بین » ، نام ماهست ، چون نام ماه « بینا » است ، و بین و بینا ، نای است .

در بخش سیزدهم بندهشن که « درباره تن مردمان بسان گیتی » است ، میآید - پاره ۱۹۵ - که « دو چشم ، چون ماه و خورشید است » . چنانکه گفته شد آنچه در فرهنگ خزم ، همسرشتی و همگوهی خدایان با گیتی و انسان بود ، به همانندی « کاسته میشود . همشکلند ولی از يك گوهر نیستند . با این حرف بود ، که شکل از ماده ، صورت از محتوا ، عرض از جوهر ، جدا و بریده ساخته شد . از این رو نیز « تن مردمان ، بسان گیتی » شمرده میشود . ولی در بندهشن بخش چهارم ، پاره ۳۳ دیده میشود که در تن مردم که همان تخمی میباشد که انسان از آن میروید ، آئینه ای هست که به خورشید می پیوندد . این آئینه همان چشم است ، و مشتق از واژه « دا » است که به معنای دیدن است . و واژه « عین » در عربی معرب آنست . و در پاره ۳۵ ، بن گوسپند ، دارای آئینه ایست

که به ماه می پیوندند. این اختلاف میان انسان و جانور، از الهیات زرتشتی میآید که میکوشد انسان را از جانوران (گوسپند) جدا و ممتاز سازد. ولی در اصل، چنین نبوده است، چون در داستان آفرینش گیتی در فرهنگ خرم، پس از پیدایش گوسپند، از گوسپند، تخمی پیدایش می یابد، که بن انسان میشود. هستی انسان، ادامه یابی زندگی جانور است، نه چیزی بریده و جدا از جانور. پس انسان، رویشی از گوسپند است. در خود واژه گوسپند که به همه جانداران اطلاق میشده است، انسان هم بوده است. طبعاً اصل، همان اندیشه بوده است که یک چشم انسان، ماه، و چشم دیگر انسان، خورشید است، یا هردو چشم، تخم ماه هستند که از آن، خورشید پیدایش می یابد. در آغاز بخش نهم بندهشن - پاره ۷۲ - میآید که «پس اهریمن برگاو آمد هرمزد آن تن و آئینه گاو را برگرفت به ماه سپرد که این روشنگری ماه است که به کیهان باز تابد. چنین گوید که ماه گوسپند تخمه است. زیرا آئینه گاو و گوسپندان ماه پایه ایستند. سپس چون بر کیومرث آمد، کیومرث ... بر طرف چپ افتاد ... هرمزد آن تن او را برگرفت و به خورشید سپرد که این روشنی خورشید است که بر جهان تابد، زیرا گاو چنان بود که ماه، و کیومرث چنان بود که خورشید». تخمه، اصل روشنی است، چون این تخمه است که میروید و پیدایش می یابد و روشن میشود، از این رو چشم هم، تخمست. کیومرث، تصویر انسانست که الهیات زرتشتی ساخته است، و پیدایش جمشید که نخستین انسان خرمدینان بوده، از همان تخمیست که گاو یا ماه گوسپند تخمه میگذارد. و تن در عبارت بالا، زهدانست، و آئینه نیز جانشین دین ساخته شده است، که از همان واژه «دا» مشتق ساخته شده است، و بیان بینش زایشی و نیروی مادینگی یا آفرینندگی بطور کلی است. خاطره این برابری آئینه با دین، به عنوان سرچشمه آفرینندگی بینش، سبب شد که «عین و معاینه و دید چشم و نظر» در عرفان، اهمیت فوق العاده یافت. روی و چهره خدا یا حقیقت را باید با چشم

انسانی خود، دید، تا از زیبایی آن، دیوانه و مست و شاد شد. این تخمه‌ها ست که اصل روشنی هستند. تخمه است که می‌روید و میشکوفد و پدیدار میشود، و به این روند رویش و گسترش، روشن شدن می‌گفتند. روشنی ماه و خورشید هم، روشنی رویشی و زایشی و پیدایشی بود. روشنی، تخمیست که بروید و بگسترند و باز شود و دیدنی گردد. از این رو، واژه چهره (=چیترا) هم برای تخم یا مینو و بُن، بکار برده میشود، و هم برای شکل کامل يك چیز، و هم برای سیما و روی انسان، که کل تخم را در پیدایش، مینماید. این تخمه‌ها = چیترا‌ها = مینوها که اصل روشنی هستند، از جانداران و انسانها، هم در ماه و هم در خورشید، جمع میشوند، و به هم می‌آمیزند، و سرچشمه روشنائی در شب و در روز می‌گردند. و انسان، جانستیست که هم شب و هم روز، می‌بیند و بیش او تنها محدود به جهان روشن نیست. همه پدیده‌ها در روشنی قرار ندارند که او ببیند. بسیاری از واقعیات، در تاریکی ژرفا‌ها روی میدهند. از روعیا‌ها، از آرزوهای ژرف ضمیر، میتوان انسانها را شناخت.

«بیش در تاریکی»، در بهرام یشت و دین یشت، اصل دین شمرده میشود. دین در این دو یشت، بیش چشمیست که در تاریکیها می‌بیند. پس این تصویر بیش کیومرثی زرتشتی، تصویر بیش جمشیدی یا انسانی خرمدینان نیست. و همین «بیش در تاریکی» است که اصل معرفت مولوی است. به همین علت، او بیش عقل زمهریری را که همیشه فکر بُرد از راه حبله و مکر است، و عقل فقهی و را رد میکند. در جدا کردن بن انسان از بن گوسپندان، در بخش چهارم بندهشن (پاره ۳۳ و ۳۵) این اندیشه‌ها از الهیات زرتشتی دخالت داشته است. در حالیکه اختلاف بن مردم و بن گوسپند در همین دو پاره از بندهشن، سه چیز است. در انسان، اصل جان، باداست، و در گوسپند، گوشورون است، و اصل آئینه (اصل بیش) در انسان، خورشید است، و در گوسپند، ماه است، و اصل فروهر (ارتا فرورد) در انسان، متناظر با مینودر جانور است که اصلش بهمنست (بهمن در جانور، فروهر در انسان).

ولی در حقیقت ارتا فرورد که سیمرغ گسترده پر باشد ، گسترش همان مینوی بهمن است . و همچنین خورشید ، خورشید ، گسترش و شکوفائی ماه است . چنانچه در هزوارش در دستنویس (۳۱۰ پرسشها ، موعسه آسیائی دانشگاه پهلوی شیراز) به ماه پیتا گفته میشود و در بلوچی به آفتاب ، پیتاب (پیتا + آب) گفته میشود که بخوبی نشان میدهد که آفتاب ، آب یا شیره و افشره ماه (= پیتا) است . آفتاب ، زاده از ماه ، ولی برابر با ماه است . تصویر خورشید و ماه در فرهنگ خرمدینان ، با تصویر ماه و خورشید نزد میتراثیان و موبدان زرتشتی ، متفاوت بوده است .

پیتا = ماه ، پیتاب = خورشید ، پیغام = پیت + قام = ترانه نای

پیتک = تخم جهان

اینکه ، در بندهشن (بخش چهارم ۳۳+۳۵) آئینه ، جانشین اصطلاح دین (اصل زایش و آفرینش + اصل بینش + اصل شادی در اثر پرشدن از خدا = دیوانگی) شده است ، و دوچشم انسان ، همان آئینه = دین (بینش در تاریکی) همسرشت ماه و خورشیدند ، مارا به درك بیشتر این فرهنگ راهنمایی میکنند . در دستنویس () پیتا ، ماه است و در بلوچی ، پیتاب ، آفتابست . رد پای اینکه پیت ، همان نی است ، در واژه « فیت » در کردی باقی مانده است . فیت ، و فیته و فیتو ، به معنای سوت است ، و فیتک و فیتکا ، سوتك است . فیته فیت ، به سوت زدن پیاپی گفته میشود . سوت ، همان سود ، و به معنای نی بوده است و در متون ، برای تحریف ذهن ، سپید را جانشین « سود » میکنند . مثلا بجای « هوم سود » ، « هوم سپید » میگذارند . این برابری مارا یاری میدهد که از سوئی تشخیص بدهیم که « هوم » همان افشره نی بوده است . هوم سود ، که هوم سوت باشد ، گواه بر آنست و اینکه سوت ، هنوز به معنای شیر باقیمانده است ، و شیر هم سپید است ، این معنا را تأیید میکند . ولی موبدان واژه تازه را

که برای انحراف نظر می‌آوردند ، همیشه رابطه ای با معنای پیشین دارد ، فقط نکته مربوط به زرخدائی را می‌پوشاند . اینست که واژه سپید $spaeta=s+paeta$ خودش باید به معنای سه پیت = سه نای باشد . گواه بر این درخت سپیدار = سپید دار است که در کردی سپندار هم گفته میشود که سپنا + دار است ، و سپنا واژه دیگر اوستائی برای سپنتا است . پس خود سپید ، نام سیمرغ بوده است و از اینجا گوهر دیو سپید و سپیده دم ، مشخص میگردد . فیت در کردی به معنای تحریک است که همان تلنگر و انگیختن باشد و درست پیتک هم به معنای تلنگر است . در واقع آفرینش با نای ، آفرینش در برانگیختن با تلنگر است . و اینکه فیت ، معنای گناه هم دارد ، برای آنست که نای ، مجرای زهدان و طبعاً کنایه از آمیزش جنسی بوده است . و فیت و پیت ، هردو معنای برکت هم دارند . اینکه پیت ، معانی آغاز و فواره هم دارند ، اندیشه آفرینش در افشاندن را نشان میدهد و پیت به معنای انگشت کوچک نیز هست . به دکمه پستان ، انگشت کوچک گفته میشود است . از این رو ، جان و زندگی ، از انگشت کوچک ، آغاز میشود است ، و باید از همین انگشت کوچک خارج شود (در بندهشن ، فقط از این انگشت زندگی کیومرث خارج میشود) . البته سوت = سود ، که همان نی میباشد ، نام شیره نی و نوای نی که سوت زدن باشد گردیده است . و شوت هم همان سوت است . چنانکه در کردی شوت ، شیر مایع است و شوتی ، گیاهان شیر دار میباشد . و درست می بینیم که شیت = به معنای سوت و هوشیار است . نای ، همیشه معنای بینش (هوشیاری) را نگاه میدارد . اینست که نام انسان در هزوارش « انشوتا = ان + شوت » است . به عبارت دیگر ، نام انسان ، « سرچشمه هوشیاری + سرچشمه شیر + سرچشمه نوا و موسیقی » و همچنین ، « نای اصلی یا مادر نی » بوده است . سرچشمه شیر بودن ، خوشه ای از معانی داشته است که هم به معنای اصل عشق است و هم به معنای اصل بینش است . این بررسی ، مارا به تجزیه و تحلیل نام « رپیتاوین » که خدا نیمروز است ، و در این زمان است که بنا بر

بندھشن جهان با یزش اهورمزدا و امشاسپندانش آفریده میشود میکشد . البته اهورامزدا جانشین خود ریبتاوین است و ریبتاوین ، تنها نیمروز و زمان خشک و خالی نیست . با این پیشدانی ها باید ریبتا وین ، ریه + پیتا + وین بوده باشد . پیتا ، ماه است ، وین ، نی است و ریه = رفه = ربه ، پروین یا ارتا واهیشت = ارتای خوشه است و طبعاً ریبتاوین باید اجتماع خوشه پروین در زهدان هلال ماه بوده باشد و اینکه پروین ، خوشه برکوهان گاو است ، باید دانست که ماه در کردی به معنای کوه است . ریبتا ، در واقع اجتماع تخم ها در زهدانست که نماد آغاز آفرینندگیست . این واژه مارا به شناخت تصویر آفرینش جهان از يك تخم = نای ، راهبری میکند ، چون بنا بر بدایع اللغه علی اکبر وقایع نگار _ فرهنگ کردی- فارسی) ، پیتک ، بزبان گیلانی و طالقانی ، ایام خمسه مسترقه را گویند که پنج روزه تار باشد . این پنج روز که آخرین گاهنبار است ، تخم پیدایش گیتی در نوروز است . از این روز این معانی این واژه پیت = ماه = نی = فواره = آغاز = برکت = تلنگر .

.... مارا بیاز سازی نامهای این پنج روز، که در الهیات زرتشتی برای انطباق دادن با آموزه زرتشت ، بسیار دستکاری شده است ، و نام پنج بخش گاتا به آن داده شده است ، تا نامهای نخستینش ، فراموش ساخته شوند ، یاری میدهد ، که در بررسی جداگانه ، گسترده خواهد شد . بجای بانگ نای = ماه = پیت ، پنج نام از سرودهای زرتشت گذاشته اند که نشان دهند جهان از سرودهای اهورامزدا به وجود آمده است . این سرودها، اصل آفرینش جهان بوده اند . بدین ترتیب ، کل فرهنگ خرمدینان را نابود ساخته اند . از همین واژه پیتک ، میتوان دید که تخم جهان ، نی ، یعنی ماه است .

ساقی ظریف و، باده لطیف و ، زمان شریف

مجلس ، چو چرخ روشن و دلدار ، مه وش است

بشنو نوای نای ، کز آن نفخه با نواست

درکش شراب لعل ، که غم در کشاکش است

جهان با تلنگرِ نای ماه ، آفریده میشود . پیت ، به معنای زبانه آتش هم هست . از اینجا میتوان معنای

آتشست این بانگ نای و نیست باد هرکه این آتش ندارد ، نیست باد
آتش عشقست کاندِر نی فتاد جوشش عشقست کاندِر می فتاد
را بهتر دریافت .

پیغام = پات + قام = PATEGAAM

اکنون ماه یا نای آسمان ، با انشوتا = انسان = ان + شوت ، یا نای زمین ، در نواختن باهم و برای هم ، به هم پیغام میدهند و از هم پیغام میگیرند . پیوند ماه با انسان ، که هردو دونای هستند ، پیغام است . می بینیم که پیغام ، در هزوارش **padgam+paitam+pitam+pategam** است ، و اگر خوب دقت شود ، واژه پیغام ، مرکب از دو واژه « پیت + گام » است . در کردی ، قامیش ، به معنای نی است . قامیشه لان ، نیستانست . قاموش ، نی است . قامر ، نوعی نی باریک که از آن قلم سازند . و قام ، به معنای ترانه و آهنگ و بلندی قامت انسانست . در ترکی نیز قامیش لیغ به معنای نیستان است . و در ترکی ، قام ، طبیب و معالج و حکیم و دانشمند است ، چون نیستان میان دریا یا درخت بسیار تخمه ، درخت همه داروه است و درخت همه پزشک و دوردارنده غم و مرگ خوانده میشود . از این رو بلندی گاو ایودات یا زرتشت یا بهمن .. سه نای یا چهارنای یا نه نای گفته میشود . قامبیز ، ترانه خوانست . پس پیغام ، به معنای « ترانه و آهنگ نای » است . ماه و انسان ، برای همدیگر نی مینوازند یا بطور کلی برای همدیگر موسیقی مینوازند ، چون نی ، رد همه ابزار موسیقی است . همپرسی میان ماه (= خدایان بهمن + رام = زهره + ماه + ارتا فرورد = سیمرغ + باد + گوشورون ، ماه ابرمند = فرخ) با انسان ، در نواختن موسیقی برای همدیگر است . انسان و خدایان همدیگر را به طرب و شادی و رقص میانگیزند .

بو طربون گشت مه و مشتری (= فرخ = خرم)
 زهره (= رام) مطرب، طرب از سر گرفت
 خالق ارواح، ز آب و ز گل آینه ای کرد و برابر گرفت
 ز ناله و اشکافد قرص خورشید که گل گل وادهد، هم خار خاری
 آن کیست کز روی کرم، با ما وفاداری کند بر جای بد کاری، چو نی،
 یکدم نکو کاری کند

اول ببانگ چنگ و نی، آرد بدل پیغام وی
 و انگه بیک پیمانہ می، با من وفاداری کند (حافظ)
 در آسمان نه عجب، گر بگفته حافظ
 سرود زهره برقص آورد مسیحا را (حافظ)
 از باد، چو بوی او بپرسم در باد، صدای چنگ و سرناست
 در وقت سماع صوفیان را از عرش رسد، خروش دیگر
 تو صورت این سماع بشنو کایشان دارند گوش دیگر
 ای چنگیان غیبی از راه خوشنوائی
 تشنه دلان خود را، کردید بس سقائی
 سرنای جانها را، در میدمی تو دم دم
 نی را چه جرم باشد، چون تو همی خروشی
 گرمن غزل نخوانم بشکافد او دهانم گوید، طرب ببفزا، آخر حریف کاسی
 از بانگ طاس ماه بگرفته میگشاید ماهت منم گرفته، بانگی زن ار تو طاسی
 ده چشم شده جانها چون نای بنالیده
 چون چنگ شده تنها، هم پشت بخم کرده
 بس شادی در شادی کان را تو بجان دادی
 وز بهر حسودان را در صورت غم کرده
 این پرده بزنی که مشتری (خرم) از چرخ از بهر شکستگان به پست آمد
 الا ماه گردون که سیاح چرخ پی من چه باشد دمی گر بیانی

تو در چشم بعضی مقیمی و ساکن تو هر دیده را شیوه ای مینمائی
 چو هفتاد و دو ملتی عقل دارد بجو در جنونش دلا اصطفائی
 چو زهره مینوازم چنگ عشرت شب و روز ای قمر ، از شیوه تو
 با آن مه بی نقصان سرمست شده رقصان
 دستی سر زلف او ، دستی ، می بگرفته
 زهره و مه ، دف زن شادی ماست بلبل جان ، مست گلستان ماست
 شاه شهی بخش (سیمرغ) طربساز ماست یار پری روی ، پریخوان ماست
 من طربم ، طرب منم زهره زند ، نوای من
 عشق میان عاشقان ، شیوه کند برای من
 این علم موسیقی بر من چون شهادتست
 چون موعنم ، شهادت و ایمانم آرزوست
 مولوی موسیقی را همان شهادت و ایمان حقیقی میدانند .
 راه دهید یار را آن مه ده چهار را کز رخ نور بخش او ، نور نثار میرسد
 چاک شدست آسمان ، غلغله ایست در جهان
 عنبر و مشک میدمد ، سنجق یار میرسد
 ترانه ها زمن آموزد این نفس ، زُهره هزار زُهره ، غلام دماغ سکرانم
 ز چشمه چشم ، پریان سر برآرند
 چو ماه و زُهره و خورشید و پروین
 بررسی درباره رابطه « ماه + چشم + نی + خورشید + چهره + زیبائی + خیال »
 در فرهنگ خرم‌دینان و بازتاب آنها در اشعار مولوی ، نیاز به کتابی جداگانه
 دارد ، و از حوصله این مقاله خارجست .

آفرینش جهان ، در جشن همه جهان باهم

برای شناخت اندیشه های مولوی ، باید به تصویر « جشن عشق کیهانی » در زرخدائی بازگشت . همه جهان در جشن عشق به همدیگر ، جهان را باهم میآفرینند . جهان را يك خدا ، به کردار يك شخص ، با امر و خواست و قدرت و علم ، نمیآفریند ، بلکه جهان را خدائی که خودش نیز همه جهانست ، جهان را در عشق میآفریند . یا به عبارت بهتر ، چون همه جهان ، عاشق همدیگرند ، جهان را از این عشق ، میآفرینند . عشقت که آفرینش و آفرینندگی را به هم می پیوندد . امروزه که ما خوگرفته ایم خلقت را به يك خدای شخصی برگردانیم ، بسختی میتوانیم این تصویر را دریابیم . خدا ، تخم خود رو و خود زا هست ، وهمه جهان پُر از این تخمها و هسته ها و آگ ها است . تخم در اصل ، تخمان نوشته میشده است که همان « دوخ + مان » باشد . و به معنای « نای ماه » است . پس هر تخمی ، نای ماه ، یا به عبارت دیگر همان شادغر = سوورای زرین = سوورنای آفریننده است .

همه تخمها در جهان ، نی مینوازند . البته باید در نظر داشت که ماه نیز، مرکب از چهار خداست . ماه تخمیست که چهار پر دارد . اینست که می بینیم ، سیمرخ با چهار پر نشان داده میشود، یا ماه در میان درفش کابویان ، چهار برگ اطرافش دارد(پر = برگ) . و آنچه چلیبا و چلیبای شکسته گفته میشود ، همین چهار بخش است . انسان هم این چهار بخش را در خود دارد که ماه + رام + بهمن (ارتافورد) + گوشورون (باد) نامیده میشوند . این خدایان ، همه ضد خشم (ضد تجاوز خواهی و خونریزی و کشتار هستند ، و کشتار به حق هم ، چنانچه در قرآن میآید برای آنها وجود ندارد) هستند ، و از این رو آنها را « نایر » میخوانند . پس جهان ، پر از « نی های ماه » هست که چیترا = چهره باشند . جهان ، ارکستر نی نوازانست . همین واژه دوخ ، به شکلهای روخ و لوخ هم بکار برده میشود . در شکل روخ ، تبدیل به رواخ عبری شده است ، و سپس تبدیل به اصطلاح « روح » گردیده است ، و درست در فارسی ، روح ، معنای موسیقائی خود را نگاه داشته است . همین واژه ، به شکل « رُخ »